

دلنوشته

● در کما

● PardishIP (F\_PARDIS)

● طراحی: ح—وفا



”چقدر سخت است رفیق، دیدن تو در این منظره.“

# در کما

دلوشته در کما

PardisHP



کافه نویسندگان

انتشارات دیجیتال کتاب

## اطلاعات اثر

❖ دسته بندی: دلنوشته

❖ عنوان: در کما

❖ ژانر: تراژدی

❖ نویسنده: PardisHP

❖ انتشارات : کافه نویسندگان

❖ زبان : فارسی

❖ شابک: --

## شناسنامه ی اثر

❖ سطح اثر: بدون بررسی

❖ ناظر: --

❖ ویراستار: الآی، نیکو ویراستاری مجموعه کافه نویسندگان

❖ طراح: ح\_وفا

❖ کپیست: توکا راد مجموعه کافه نویسندگان

**مقدمه:**

چه قدر سخت است رفیق، دیدن تو در این منظره! کاش آسمان به زمین می‌رسید و  
این‌گونه نمی‌شد!

چقدر سخت است رفیق، دیدن تو پشت این شیشه... حال، صورتت از همیشه  
معصوم تر شده، ای همراه تمام شیطنتهای بچگی!  
یادت هست؟ به شیشه پنجره خانه تو سنگ می زدم تا از خواب ناز بیدار شوی و باز  
مرا از دردسری که درست کرده ام، نجات دهی!  
اگر به این شیشه نیز سنگ بکوبم تو بیدار می شوی؟! و دوباره غر می زنی؟!  
کاش می شد بیدار شوی، فقط بیدار شوی و هرچه دلت خواست هم بگویی، هرچه!

\*\*\*

اشک! اشک است که صورتم را پر ساخته.  
اتفاقات چه گونه به این سرعت دنیای ما را تغییر داد؟!  
چه شد که یک روز رفتم و حال که آمدم، تو دیگر آن دختر قبل نیستی؟  
بیدار شو و رفیق چندین و چند سالهات را غمگین و سیاه پوش مکن!

\*\*\*

یادت می آید؟! روزی هردو از خیابان رد می شدیم.  
من دلم ماتم زده بود و خانه ی غم. تو تا من را دیدی خندیدی!  
با تمام توانت تلاش کردی، از خاطرات شیرین گفتی و من را شاد ساختی. با این که  
خودت دل شکسته بودی و مدت ها زانوی غم در ب\*غل گرفته بودی.  
آه رفیق، حال من چه گونه و چه طور تو را شاد سازم?!

\*\*\*

غم است که در دل نشسته است و بغض است که راه نفس را بسته است.  
ای رفیق بی معرفت من، کاش نفس نداشتم.

کاش خون در رگ‌هایم جاری نبود ولی آینده را بی تو نمی‌دیدم!  
رفیق، من بدون تو چه‌گونه از پس این گرگ‌های انسان‌نما بر بیایم؟!\*

\*\*\*

می‌نشستیم بر روی نیمکت‌های مدرسه، یادت هست؟!  
چه خوش و خرم عاری از هر غم درس می‌خواندیم.  
در ریاضی بسیار از من بهتر بودی!  
من بازیگوشی می‌کردم و تو می‌خواستی هر جور که شده آن کتاب کلفت را در ذهنم  
فرو کنی... .

\*\*\*

فداکار بودی! حتی برای من که گاهی بد می‌شدم.  
ناراحتیم را از جایی دیگر بر سر تو خالی می‌کردم!  
آه چه قدر بد کردم...  
فرصت جبران دارم؟! یا آن هم از من سلب شده؟  
حقم است، تو هر کار می‌کردی برایم و من هیچ! چه قدر بد بودم... .

\*\*\*

حواست بود به من! یادت هست در یک روز پاییز که باد تندی می‌وزید،  
یک ساندویچ را که مشخص بود گرم است به من دادی و گفتی:  
-این را مادرم برایت درست کرده!  
ساندویچ را به من دادی و خودت آن یکی را که فرقی با این یکی نداشت برداشتی.  
شاید برایت این کار عادی باشد؛ ولی برای من ارزش داشت، قطعاً داشت!

پاهایم سست شدند...

می ترسم از این جا بروم و ساعتی بعد خبر مرگ تو را به گوشم برسانند!

اصرار می کنند که برو، خسته ای!

اما نه، من باید بمانم.

می نشینم روی یکی از صندلی های بیمارستان.

این صندلی چه روزهای تلخی را که به خود ندیده، هزاران همراه که مانند من غم

در تمام وجودشان رخنه کرده و دیگر امیدی ندارند به سلامت عزیزشان. چه قدر

حالم بد است رفیق!

\*\*\*

سال ها بود که فکر نمی کردم. گذشته را می گویم.

اصلاً سراغش را نمی گرفتم.

اما حالا در کمتر از یک روز تمام زندگی چند ساله ام را هزاران بار دوره کردم.

تمام روزهای تلخ و شیرین زندگیم را که با تو گذشت،

فقط به این امید که در آینده تکرار شوند

و دوباره ببینمت که لبخند بر چهره داری!

\*\*\*

درحالی که خسته از مدرسه برمی گشتیم،

کوله پشتی های سنگین مان را هم به دنبال خود می کشیدیم.

چه قدر دلم برای آن روزها تنگ شده است.

نمی دانم حکمت چیست که زمانی که کوچک بودیم،

می خواستیم بزرگ شویم و حال برعکس آن است!



سوار ماشین شده‌ام.

به آسمان نگاه می‌کنم و شیشه‌ی بخار گرفته را دست می‌کشم.  
کاش باد نمی‌وزید تا باران نبارد، و کاش باران نمی‌بارید تا ماشین بر روی جاده  
نلغزد، این‌گونه تو دیگر در کما نبودی. اگر همه‌ی این‌ها نمی‌شد، خوب می‌شد....

\*\*\*

می‌خواهم راه بروم، نمی‌توانم!

اشتباهات گذشته در ذهنم شناور شدند و مرا محکوم به ایستادن کردند.  
در ذهنم غرق می‌شوم و سرم گیج می‌رود.  
حالم بد است، بسیار بد.  
می‌افتم! بر روی پیاده‌روی خیس از باران آرزوها.  
پلک می‌زنم و چشمانی را می‌بینم که به من خیره شدند. یاد تو می‌افتم و دیگر  
چیزی یادم نمی‌آید.

\*\*\*

بی‌هوشم و به اندازه‌ی تمام گرگ‌های بیابان خسته.  
دورم را مردم گرفته‌اند.  
خوش به حال‌شان که چیزی از درد و رنج نمی‌دانند.  
نباید وقت را تلف کنم، باید بروم!  
و برگردم به پشت همان شیشه‌ی نفرین شده‌ی بیمارستان، و منتظر تو بمانم.

می بینی دوستت به چه حالی افتاده؟  
آن قدر شبها را منتظر بیداری تو مانده که آخر خود بی هوش شده!  
می گویند باید بخوابیم، باید استراحت کنم!  
اما آنها نمی فهمند در هر ثانیه، چگونه آتش غم تمام وجودم را می سوزاند.  
به طوری که حتی آب از گلویم پایین نمی رود.

\*\*\*

تمام خاطرات کودکی حالا ورق ورق شده  
و در انتظار شعله های آتش مانده اند.  
باورم نمی شد! دکتر آمد، استوار در جلوی چشمانمان ایستاد و گفت احتمال بیداری  
تو بسیار اندک است،  
آن قدر که بهتر است به خود امید واهی ندهیم!  
یعنی به ته خط رسیده ام؟  
رفیق بلند شو، بگو که این حقیقت نیست.

\*\*\*

خیره به صورت زیبایت که یادآور بهترین روزهای زندگیم است، آرام اشک می ریزم.  
دلم بسیار گرفته است رفیق.  
نمی دانم چه کنم.  
دلم می خواهد دوباره از این شهر بروم و وقتی بازگشتم، تو به استقبالم آمده باشی!  
اما می ترسم، می ترسم بروم و زمانی که می آیم،  
یک سنگ قبر به سنگ قبرها اضافه شده باشد.

رفیق، کاش من را زنده زنده می‌سوزاندند  
و تکه تکه می‌کردند تا هیچ‌وقت این روزها را نبینم.  
بهتر بود بینایی‌ام را از دست می‌دادم و تو را این‌گونه، با همان صورت مهربان، بر  
روی این تخت نفرین شده نمی‌دیدم.  
رفیق، بیشتر از تمام انسان‌های جهان دلتنگم.

\*\*\*

رفیق، نمی‌دانم حالا که چشمانت بسته است.  
آیا خواب هم می‌بینی یا نه؟  
اما اگر می‌بینی قطعاً خواب شیرینی است.  
زیرا از زیر این دم و دستگاہ‌ها هم می‌توانم لبخند هرچند کم‌رنگ تو را خوب ببینم.  
شاید خواب اهداف و آرزوهایت را می‌بینی.  
بعید می‌دانم من هم در خواب تو باشم!  
از آخرین باری که هم را دیدیم بسیار می‌گذرد،  
رفیق آیا من را به یاد داری؟

\*\*\*

رفیق، دکترها هرچه می‌خواهند بگویند!  
من باز هم امیدوارم که یک روز،  
زمانی که بوی باران در شهر پیچیده،  
خورشید می‌آید و رنگین‌کمانی در آسمان پدیدار می‌شود.  
تو بلند می‌شوی! من در آغوشت می‌گیرم،

حرفی نمی‌زنی، حرفی نمی‌زنم.

تنها اشک می‌ریزم.

\*\*\*

دستم را می‌کشند. نمی‌گذارند دکتر را نقش زمین کنم!

رفیق من را بیرون می‌کنند.

بلند شو بگو که من دوست هستم،

بلند شو و نشان بده هنوز زمان رفتن تو نرسیده.

بیدار شو... نگذار دستگاه‌های بی‌جان را جدا کنند و قلب این رفیق غم‌زده‌ات را آتش

بزنند!

\*\*\*

می‌توانم با اشک‌هایی که در این مدت ریخته‌ام،

دریایی بسازم و خود را در آن غرق کنم!

خود را بکشم و هیچ‌گاه قبری با نامش را از نزدیک نبینم.

با هربار تصور این اتفاق تلخ از خود و تمام انسان‌های جهان متنفر و غمگین‌تر

می‌شوم.

کاش کابوسی بیش نبود، این روزها.

\*\*\*

حال درِ اتاق که تنها امید من برای آزادی است، بسته شده.

امروز قرار گذاشتند تمامش کنند،

و من آن‌جا نیستم، به زندان افتادم!

بدون هیچ دلیل موجهی.  
رفیق! خودت خوب می دانی دلم پر می زند برای دیدنت،  
اما نگذاشتند... حالا تنها امیدم به توست!  
که بلند شوی، کنارشان بزنی و این کلید قدیمی را در در این زندان بچرخانی.  
\*\*\*

این بغض هم تا نفسم را بند نیاورد، ول کن نیست!  
چند قرص خواب در اتاق دارم، همه را می خورم!  
می خواهم بخوابم رفیق...  
تا شاید زمانی که بیدار شدم،  
خبری از این بغض و کابوس نبود تو نباشد.  
چشمانم را می بندم، می خوابم تا به هیچ چیز فکر نکنم.

\*\*\*  
در آغوشم می گیری، با چشمان قشنگت خیره می شوی به صورتم،  
حرفی نمی زنی اما می خندی! من هم می خندم.  
و باهم روی چمن های سبز رنگ راه می رویم.  
لباس سفید رنگت در باد آرام تکان می خورد.  
نفسی عمیق می کشی و دستانت را باز می کنی،  
بالا می روی! و من پایین!

\*\*\*  
نامم را صدا می کنی و من چشمانم را باز می کنم.  
خواب دیدم، انگار مدت زیادی خواب بودم.  
ساعت را نگاه می کنم، نمی دانم حالا تو در کجایی؟

در تخت بیمارستان یا منتظر برای رسیدن به خاک!  
باید بفهمم... باید بشکنم! و باید بروم تا برسم.

\*\*\*

هزاران بار بر زمین می خورم تا خیابان‌ها را طی کنم.  
و به بیمارستان، همان کابوس زندگی‌ام برسم!  
می‌دوم و باز پشت آن پنجره نحس می‌ایستم.  
دیگر طاقت ندارم، در را باز می‌کنم  
پرستارها می‌خواهند بیرونم کنند اما همه‌شان را کنار می‌زنم و نمی‌گذارم.

\*\*\*

تو نبودی... خیلی شبیه‌ات بود،  
شاید هم من انقدر حالم بد بود که خوب نمی‌دیدم،  
می‌توانم حدس بزنم سنش از تو نیز کم‌تر است!  
مانند یک کاغذ که یک کبریت بر رویش بی‌افتد،  
من هم ناگهان آتش می‌گیرم، آتش افکار!  
افکاری که تمام امیدم را می‌سوزانند و تا اعماق قلبم فرو می‌روند.

\*\*\*

دل‌م می‌خواهد یک، چند ماه بعد بر روی زندگی‌ام بچسبانم.  
زمانی که دیگر خبری از گریه، از نبود تو، از لباس‌های مشکی رنگ  
و بسیاری از اتفاقات دیگر نباشد.  
زندگی عادی شده باشد مانند تمام آن سال‌های گذشته یک فرد بی‌تفاوت باشم.  
اما رفیق! این را بدان هر کار هم بکنم هیچ‌گاه فراموش نخواهی شد.

\*\*\*

همه‌جا پر از سنگ قبرهای خاک گرفته است.  
نه، نترس رفیق! نخواهم گذاشت بر روی سنگ قبر تو خاک بنشیند.

جلوتر می‌روم، انسان‌های زیادی با لباس‌های مشکی دور هم جمع شدند.  
دیر رسیدم، خاک را ریختند، و من فرصت دوباره دیدن صورتت را از دست دادم.

\*\*\*

گل‌های گلایل، لباس‌های مشکی و صدای گریه.  
همه دست به دست هم می‌دهند و این بغض لعنتی را می‌شکنند.  
رفیق باور کن نمی‌خواستم نمی‌دانستم اگر بروم،  
فرصت دیدن و حرف زدن با تو را از دست می‌دهم.  
از کجا باید می‌فهمیدم که در یکی از بدترین شب‌های زندگی من، تصادفی رخ  
خواهد داد؟

\*\*\*

آبشاری روان، ساخته شده از اشک‌هایم بر روی لباس مشکی رنگم می‌ریزد.  
رفیق، دوست دارم زندگی‌ام هرچه زودتر پایان یابد.  
و من در یکی از قبرهای خالی همین قبرستان خاک شوم.  
تا حداقل در کنار تو باشم و جبران آن روزها شود که نبودم.

\*\*\*

علاقه زیادت به گل‌ها را هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم.  
رفیق، تصمیم دارم تمام گل‌فروشی‌های شهر را بگردم.  
و بهترین گل‌ها را برای تو بیاورم.  
بنشینم در کنارت و ساعت‌ها حرف بزنم،  
همان حرف‌هایی که سال‌ها وقت داشتم بزنم اما نزده بودم.

\*\*\*

امروز درست سه روز از رفتن تو می‌گذرد رفیق.  
من در کنار گل‌هایی که تازه خریدم برای آمدن سر خاک تو آماده می‌شوم.  
خودت می‌دانی، اما رفیق دیشب که تو را در خواب دیدم،

احساس عجیبی به من دست داد، انگار دوباره زنده شده باشی.  
باز در آغوشم گرفتی و حالا من وارد دوران جدیدی از زندگی ام شده‌ام.

\*\*\*

دلم می‌خواهد تمام کارهایی که دوست داشتی انجام شان بدهی، اما نتوانستی را  
انجام بدم.

برای شروع امروز یک گل در باغچه کوچک جلوی خانه کاشتم.  
هر بار که نگاهش می‌کنم احساس خوبی به من دست می‌دهد.  
رفیق، قول می‌دهم تا زمانی که روح از بدنم جدا شود و پیش تو آییم، فراموشت  
نکنم!



## کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

### ✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایرادها را اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

### ✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی و ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه

نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملا رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

### ✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

### ✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

### ✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

### ✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

### ✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

### ✓ می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

### ✓ قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

## ✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.

در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz) 

وبسایت: [/https://www.cafewriters.xyz](https://www.cafewriters.xyz) 

اینستاگرام: @cafewriters.xyz 

ایمیل پشتیبانی: support@cafewriters.xyz 

ID: @cafewriters\_xyz 

09928895560 

